

۱۸
ع

شرح و صیغ در حدیث
۱۸۰

۱۴

بازدید شد
۱۳۸۴

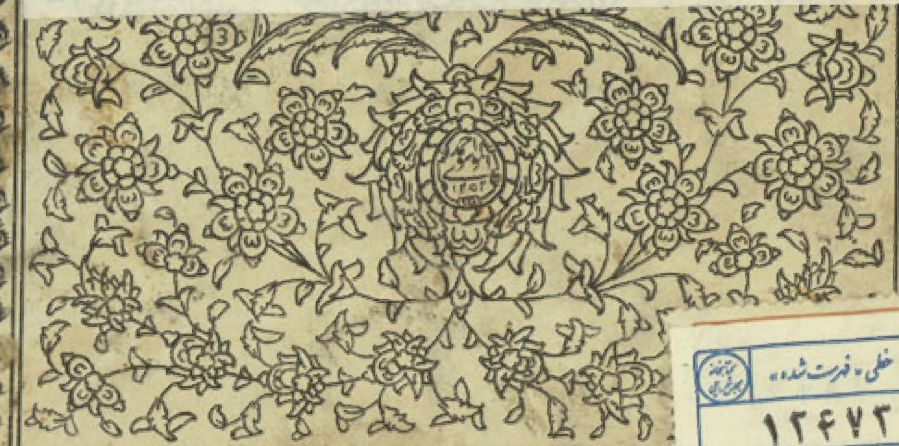
۹۲۳



۱۰۴۸۷

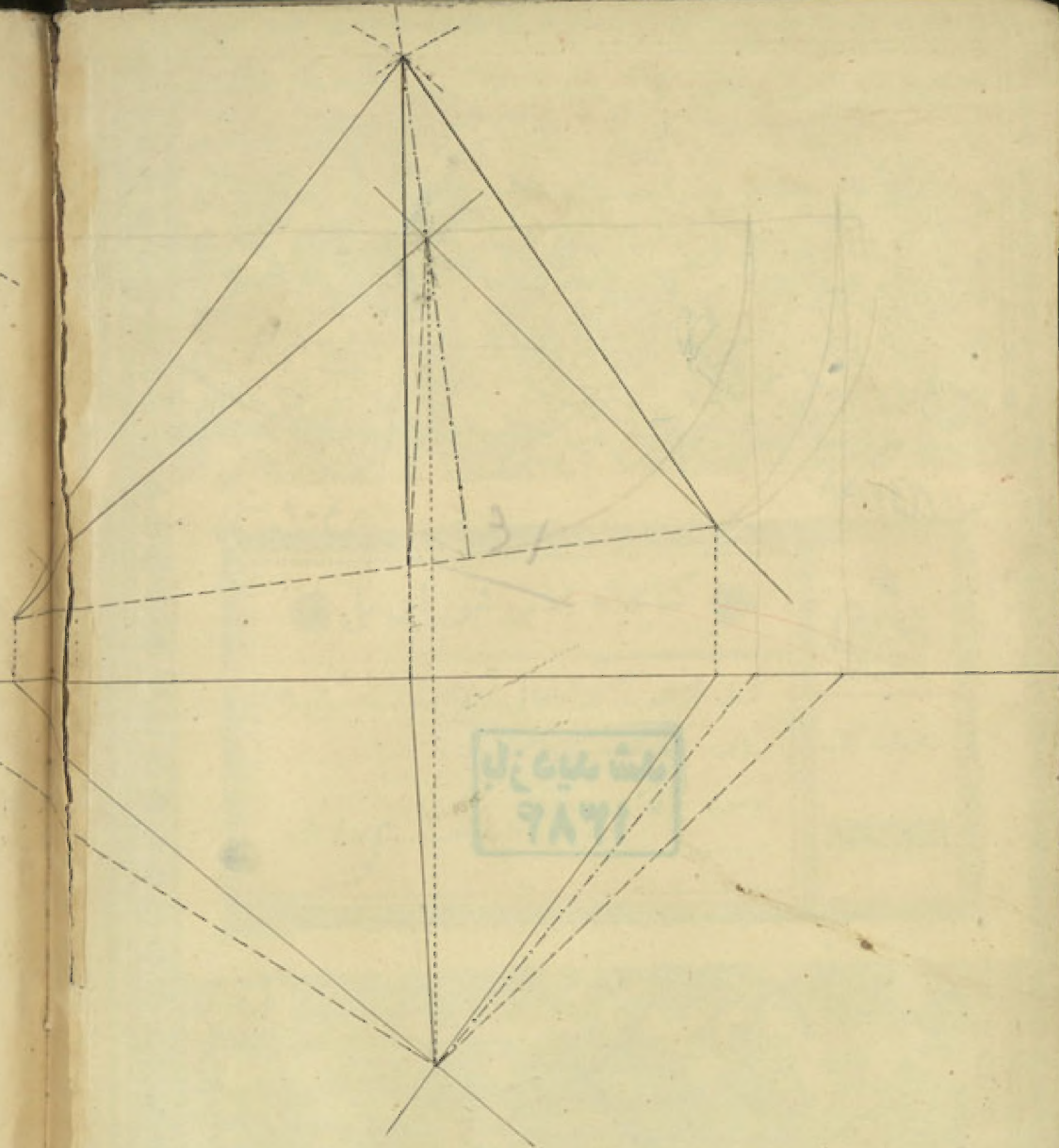
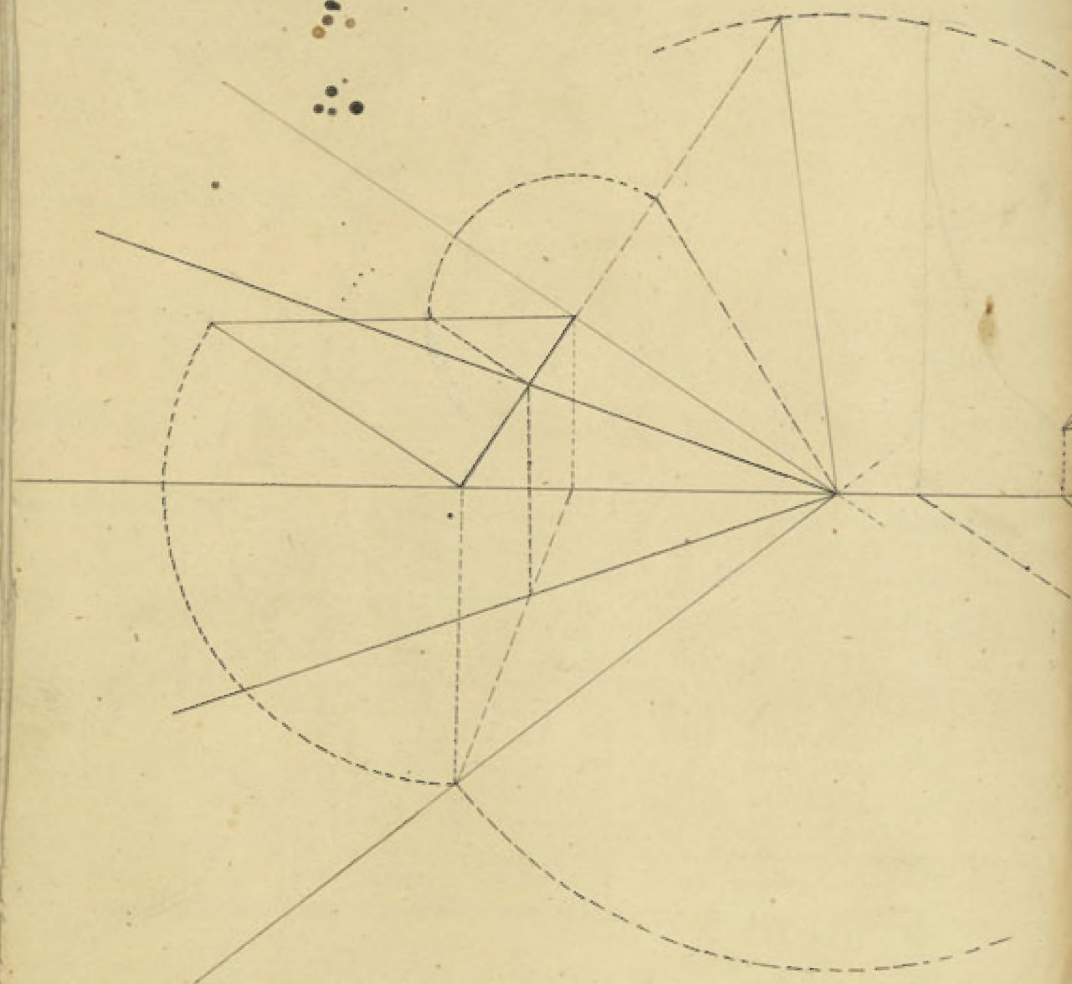
۱۱۲۹۹

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: مجموعه امیرالمومنین شیخ بهاء	شماره ثبت کتاب
مؤلف: صید بنفیر و غیره	۸۶۹۲۶
موضوع: ...	
شماره قفسه: ۱۰۴۸۷	



خطی - فهرست شده
۱۲۴۷۲

۱۱۱
—
۱۰۰



987



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ
الحمد لله المنفرد عن جوهريته الموجودات والمنعك عن تجرد وصفه الحكيم
والمتكبر عن ذكر كافور الكينويات والمنعظم عن بيان ظهور الذاتيات
والمنزه عن مقام سائر جبهه اللاهوتيات والمنفرد بكنونيته عن عرفان
رتبة الجبروتيات المنزه عن كل ما يقع عليه الاسماء والصفات من اهل
الملوك المكنونيات فلا بدع مثل التجريد وامثلة التفريد وحقايق التوحيد
مظاهر التمجيد وهو ارفع التمجيد في كل ما يندى ويعبد لكل العبادان لا يحجب
احد عن ملاحظتها وقصطلعة خضرت جبارية ولا يغفل احد عن مشاهدتها
جمال محض قدس سلطنته حتى لا يسكن احدا لا يظهر كافورية جلالاته
ولا يستلذا لا يذكر محامد ملك قدسيتيه ولا يستخرج الا في لقاء مدين غيوره
ولا يخاف احد من سبحات ما وقعت في الهواء وحالت بينه وبين مشاهدتها
جمال الملك الاسماء بالنسب باذيال ردا عفو كبر بآخرة ولا تخزن لما فاق
عنه بالسكون في عجزهم القدس في جنبه بالاستعداد لفنائهم في ساحة
حضوره بالنظر الى بساط ستارة فيضائه ما اعلى شأنه الذي قد انقطع

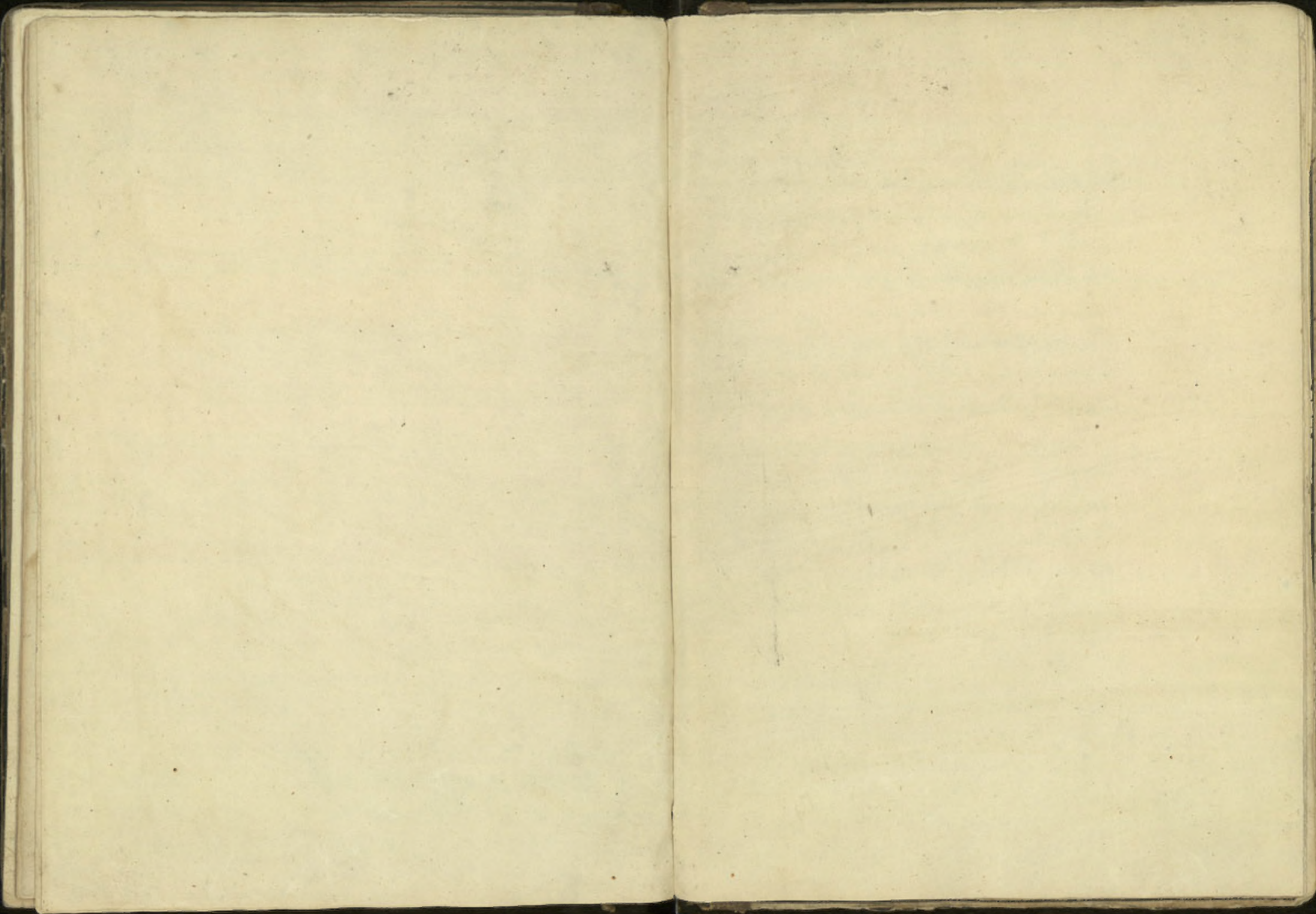
الشئون عن ساحة قدسه وما اعظم ارتفاعا الذي تسيد الكل عن الصعود
الى هواء انواره وما اكبر جلاله سلطان لاهوتيته التي رفعت الجوهريتها
عن الفناء في ساحة جنابه وما ارفع علوقه وسبته التي انعمت لكل
الذكر بالافئران مع ذكره وما اقدس نقديس سائر جبهه مستوحية التي
منعت الكل عن الصعود الى جوهه المقدس جبروتية وما احل ظهور
مظهرها كينونية كافورية التي منعت الاشياء كلها عن ذكر الله
وقدس ساحة حضوره وما اخفى نعماته التي لا تحصى بها العادون
لكثرة افرادها فمثل ذلك الرب الذي ليس كمثل شئ ينبغي التيسير
ليستحق التمجيد ويحل للكبر ويعرف بالهندسة البهية والقلب
الضرفه كل جوهريته وتجريد توحيد وتمجيد فبعد العلم لسبل انفا
وعلو الارهاق وانوار الانبهاح وظهورات الامتناع قد شهد كل
بنوحيه بعد ما علم الكل بان لا يوجد غير قدس شاق لكل الى
قص جمال طلعه ان يشهد بعد ما عرف الكل بان لا يعرف غير وطلب
الكل من ساحة قدس كبريائته ما احتاج اليه فندم بعد
علمهم بان لا يمدح من شئ ولا يزل منه شئ ولا يدخل عليه
شئ ولا يصعد اليه شئ ولا له دليل دون ذاته ولا عطا وفي كينونه
كافورية الادانية سائر جبهته وقد اعطى الكل حقه بما البع الابد
لا من شئ بابداع البهية واخضاع المحلته وقدرة المحررة وفضاء
المهندسة وما جعل الله وراهم من امثلة الثلاثة الاذن ولا

والكتبنا اسما للجلالات المقدسة من كافوريات مجربات السانجيات
 المثلثة من مبادئ علل الالوان واثار شجرة الغامية ليسند كل
 عند طلوع نور الله والضياء الشاطع والبهاء اللامع والركن
 الرابع والرسم القاطع والظار ان الظاهر والاسم الجامع ^{جعل الله} وفي
 في مظاهر فعله من هندسة ملكه وايات سلطنته وجليات
 جبروته وعلا مات كبريائه ودلائل وحدانيته ومقامات
 سبوحته وايات قدوسيته للجليل بذلك ككل الكونيات
 والذاتيات والجوهريات والمجربات والنفسانيات والاثنيات و
 والشبهات بيلج ما استمر في انفسهم من اية مظهر فعله هب كل
 المثلث في اسمه الاعلى والشكل التربع في ظهور اودن في
 فدر كل الذات ما نسب الى الله حامل الصفات عما يتعلق
 الانشاء بالظهور والابداع بالجلالات والاضاع بالشئونات
 والاحداث بالمكونات والانعجال بالمستتات حتى كمل
 كل في مقام ظهور السبعة مظاهر السبع واستدرك ما فدا الله
 له في عوالم الامعانزل في سورة الجنك سبع المثلث من الظار الاول
 والتورا الاول والبهاء الاجل والستر الاعز والرمز المنعم والرسم
 الاقدم والاسم الاعظم لن جعل الله علة حروف سنوا له طبق جواهر
 الا انه ظهر في اسمه هب كل التربع قبل طلع المثلث في شكل
 الصليب المحمد في لك من فضل الله على الناس اذا شهدوا انا

المثلث

اشهد في ذلك البين الحرف في شهر الصيام على مفترى في الايام و
 ان الله هو ربي لا اله الا هو ليس كمثل شي وهو المنكب الملبك
 المنقدر المستطال الظاهر الباهر القاهر الثابت الظاهر والجبار
 الشهيد والمجبر الذي الفرد الحكيم العادل المحي القويم القدوس
 القدوس الذي خضعت له القلوب بعبادة وخشعت له الاضواء
 لعنة وصعقت له الافئدة لجمال طلعته وشهقت له الهندسة
 في الاجسام مظهرة لعلو قدره لم يزل لم يعصر فرسي ولا يزال
 لا يوجد شي اذ ذكر الشئ كون بالمشبهة وذكر ال كون
 فوث بالارادة وذكر الذات حدة بالقدوسان القدوس
 حقق بالفضا وابداع القضاء ثبت بعد الامضاء في مقام سر
 الانشاء ويرفع حكمة في نفسه بظهور طور السبباني
 الركن الحمر آء فسيحانه وتعالى ما اعظم احسانه واكبر
 امنانه وابهى عطائه واجلى الاله فلا بدع كل ما بدع واخص
 كل ما اخضع لامر شئ بالانشاء البعث والاحداث الضرف من
 دون ان يخرج منه شئ او يتعلق به شئ او يقارن معه شئ او يبقا





Handwritten text in a cursive script, likely a manuscript page, showing dense, flowing characters.

وروى الشيخ ابو عبد الله عن ابي عبد الله في ذلك الخبر انه قال
في احوال القبر واخره اني سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول
انكم تاتي من القبور وتخرجون منها

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines, some of which are enclosed within a rectangular frame. The text appears to be a mix of prose and possibly a list or a table of contents, given the structure of the lines and the use of the frame.

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

5

عليه السلام

بكر بن عبد الله بن
روى عن

بعضی از بزرگان عراقی

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or ledger, featuring a grid structure. The text is written in a cursive style, possibly indicating a list or account. The grid is composed of several columns and rows, with the text filling the cells. The handwriting is dense and characteristic of historical Islamic script.

[illegible]

فانوارو یقیناً بنیاداً

الحسين بن	قاسم بن	في رجب سنة
سيدنا	في رجب سنة	في رجب سنة
الغياثي	في رجب سنة	في رجب سنة

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

در این مقام
اسد بن عبد الله

[illegible]

11

25.

卷之四

五

[illegible]

والتحسين والتحسين

۱۰۰

الحمد لله رب العالمين

...

۱۲۸

برای

مجلس ۱۰۰





شرح دعای صباح

بسم الله الرحمن الرحيم

اَللّهُمَّ بِمَنْزِلَةِ لِسَانِ الصَّبَاحِ يُطَقُّ بِحُجَّةِ اَللّٰهِ وَبَعْضُ اَرْسَاجِدِ عِلَادَةِ اَمْرٍ شَدِيدٍ
 واصل آن بنا بر مشهور زوایا یا الله بوده حرف ندارد از جهت تعظیم مخدوف
 ویم شده و معوض از آن در آخر زیاده نموده اند چه در زبانه اسوه ادب است هرگاه
 با اسمی از اسماء الهی مذکور باشد نسبت به بجهت رعایت ادب گفته می شود
 تلفظ آن هم مقدس غایت مخصوصاً در یاد الله که رعایت مذکور ضرورت است
 من حیث اللفظ و المعنی بل من جوده شتی تصدیق دعا و شملت بکماله که مفید
 انصاف نمادی است بصفات کمال و نفوذ جلال علی سبیل الاطلاق
 و الاجمال تعقیب آن بنیادی یمن و لم که مفید نشناختن سبب تحیل و کمال
 از تفصیل بعد از اجمال و ذکر انخاص بعد العام است و ذکر اراد انکسار
 بکمال انقطاع از غیر خدا و مبالغه است در اظهار توکل بجناب منادی قطع
 تعلق از ماسوی و توکل بمعنی اخراج زبانت و تعلق بمعنی گویایی با درون
 با صاحب و ملائمت است و با صاحب آن بار آورنده که بمعنی
 و با دخول خود در حیرت حال بوده با و از آنجهت از آباء عالی نرگوند و تکلیف معنی
 از آنجا

در خشنده کی است ظاهر نیست که تشبیه فرموده به صباح را بلسان روشنی
 و در بطن میان زبانه که صباح و روشنی آن ظاهر و پدیدار و تحقیقات محبت
 تحت هتار شب و خلقت آن چنانچه بلسان و نطق ظاهر و پدیدار و تحقیقات
 و ستورات فانی التیمیر همان و اضافت لسان صباح و اضافت نطق بر تاج
 مشبه به بار تشبیه بحسن الماء و محمل است که صباح را از آنجهت که نور صبا از آن
 تر و حجاب از ستورات و محبتات شبانه تیشد فرموده با بطریق ستاره
 با کمال شخص زبان آورده که نطق بلخ و بیان صبح خود کشف ستور و محبت
 و کمونات و ضمیرات فانی الفیاض نماید و انبات لسان را برای آن تجل و ذکر
 و لم شرح استعاره بوده و بنا برین اضافت لسان صباح اضافت لا تیره
 بود و جهت ادعای اختصاص اضافت نطق بر تاج همان اضافت مشبه به بار تشبیه
 خداوندی که یکسر و در در زبان صباح را با گویایی روشنی می درخشد که
 آن اساکان بلده طیبه حیات و زنده کی مقتضای و جلال الشہار معاشا
 قدم در بریدای نعمت افزای تحصیل مکاسب و معاش که شودی بطریق
 اسباب زنده کی و پانده کی در رنده کیست گذارده و بموجب تیر و زن
 فی الارض متبعون من تحصیل الله از خوان فصل حسان منعم و امکان نصیحت
 و روزی مقدّر بهره و در و نیزه شکر گذاری که زاد راه نجات و دستکار زیاده
 و بخیر می آید پس استخوانی سمت انتظام و نسلایک باید و شرح قطع اقبال

روشنی

انما ظاهرا بغيره سبب تعلقه شرح شد بدرا بعضی ارباب است و احتمال دارد بجهت
 باشد از سبب آنکه سبب از آنکه سبب فی الواقع قطع و قطع قطع و قطع باشد از سبب
 گویند و ظاهرا بعضی تار یک صاحب ظلمت و ظلمت عبارتست از عدم نور و نور
 در ظلمت آن فعل کذا بعضی متعکک و متعکک از جهت سبب آن بجز در سبب
 و نظر او وصف لیل آن جهت تا کید و مبالغه است و ظلمت از سبب غایت کرد
 و شب بخاسته فی ذات کرم و تار یک چنانچه اسباب و کرمه و سبب تا کید
 مبالغه از جهت آنکه در آن اسباب است و اسباب عبارتست از در غایت سبب
 غیب است بعضی تار یکی و اضافی آن تعلق اضافی و مبالغه و مبالغه است
 و تعلق بعضی سبب و در کرم کلمن سبب چنانچه خبری فهم شود و در صحاح گفته است تعلق
 و تعلق التردد فی الکلام بفال الحق ای و التعلق ای بر دو تعلق و احتمال
 تخفیف در سبب ظاهر است ظاهر است که بجز سبب مبالغه و مبالغه و مبالغه
 اولی تشبیه فرموده باشد بطریق استعاره با کلمه به بارهای شب تار یک سبب است
 و صاحب التباس استباه هجرات و در آنها بجهت و نامت عجم که قادر بر تعلق گفت
 و ابانه از ما فی الضمیر فتید و ذکر شرح که در سال میرعی است علی سبب آنکه سبب
 کسی که در سبب او در دانه سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک
 آن سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک
 و تکیه زده کان بر تار است از نوم غفلت بدرا کشته بجز در حضور و حضور
 الا

شرطیه ان جعل الله علیکم القیل سرمد الی یوم القیمه من الذی یقربکم بایة
 اقل استحقاق که در روزن اسمان نظر و کثرت بصر و نگاه آینه است
 آگاه تا بانست قضای خود را در کس و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 باشد و انقش صنع الفکاک که در فی مقدار و تار یک سبب تار یک سبب تار یک
 و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 جهت تا کید و مبالغه بعضی سبب و در کثرت و مقدار و سبب و مقدار و مقدار و مقدار
 را گویند و ظرف اغنی مقدار و تار یک سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک
 اتقن است بقدر کثرت و مقدار و تار یک سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک
 و زینت خاک کبریا که سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک
 و زینت خاک کبریا که سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک
 در حالتی که آن صنع و آفرینش ثابت است در اندازهای اطراف زینت آن
 تا آفرینش متقن اساس آن بنا و وضع و تار یک سبب تار یک سبب تار یک
 مستحکم فی نظام عماد و قوام اعتماد و تکیه از کثرت سبب تار یک سبب تار یک
 و دراری نجوم ثواب که هر یک سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک
 علامتی است از افق که است طالع و مبالغه و سبب تار یک سبب تار یک
 ساطع و لامع کم کشتگان وادی جبر و کشتگی در هر دو ان و ادعای است
 و کم رهی جاده قویم و طریق مستقیم باقیه تا سبب تار یک سبب تار یک سبب تار یک

هر چه در آید ناسبت کیهیات خود خواهد بود کثیف و رقیق کثیف و رقیق لایت
 لا ادر الله که کس غنی باشد از سوال کثیف و رقیق سوال یا هر عقل و عقلا و عقل
 از کیا عاجز و قاصرند از در آمدن بگرد سواد ذات جلال او و رسیدن بکینه صفات
 کمالش سبحان من لا یغیر فی الله امر و محدوده یا من قریب من خواطر الطمّون و بعد
 عن الحاطة العیون قریب بعضی نزدیکست و خواطر جمع خاطر و خاطر اندیشه را
 گویند که در دل در آید و در خاطر ظهور نماید و طمّون جمع طمّون است بعضی کمال و مراد
 از آن درین فقره تصدیق و اذعانست و اضافی خاطر نظیر اضافی سائیه است
 و بعد بعضی دوری و مراد اینجا اقتناع لازم مناسب مرتبه و در است و در حاشیه کسین
 بحکم و عیون جمع عین یعنی ای کسی که نزدیکست و در کس از تصدیق و اذعان
 و دور است از ملاحظه و در آمدن چشم مردمان لا یدر الله که انصار و دهر و دیگر
 الانصار و دهر الطیف بخیر و علم با کائنات قبل از آن که چون علم از افعال است که
 افضاء و مفعول نماید و گاهی که مفعول و از آن علم بشی باشد فی نفسه علم شئی بر شئی
 تقدیمش بیک مفعول واقع شود و چنانچه درین فقره واقع شده و کلمه با در با کائنات
 با صله بعضی زائده است جهته ناکید مثل یا در انصواء یا بدیم الی التملک و قبل از آن
 ظرف علم با کائنات و کائنات در با کائنات قبل از آن که چون آمده است بعضی بعد تحقیق
 بعضی علم و داناست بهر خبری که پیش آمده و تحقیق گشته قبل از برت و تحقیق
 عرض اثبات از نسبت علم نریلی با آن تعلق آن کج گشتات و مخلوقات الهی است
 بن

قبل از باقی آنها خلعت خلعت خراشین و لباس استعجال و کبریا و کبریا
 از قد فی فی میخار و انشیه و اما بر از قاف و خوا با بندن و فی متعلق با رقد فی است و اما
 بعضی خراش و بر است و بعضی آفیده و دهمند بآیه بختین و اضافی و اما و با من
 اضافی مستقیم به پیش ناکید و در شبهه و تعلق از قاف و با من و اما و شنبه و با شرج
 انشیه و اس و اما و بعضی این شیدن بی ترس گشتن است از زول و در کسین
 مصائب و مراد از قاف و خوا با بندن و در مراد اس و اما و کسین و بر کثرت
 و رحمت و در رحمت اس و اما و در با بندن از هم شد و اما و با بندن و با بندن
 ای کسی که خوا با بندن و در بر است رحمت اس و اما و در غرض اظهار است در مقام
 شک و کذا ری بختین کمال این رحمت و طمان بال بر و از حرف از با بندن
 عین من التوبال و طلال رحمت و رافت و راحت رحمت و رحمت و رحمت و رحمت
 تنهای و در جلال و تقطی الی استخفی به من منین و خانیة و یفاط بد و کر و کر و کر
 و بعد به آن بانی می نماید که نصیب معنی توجیه و اما و دعوت نعت بوده
 باشد و اما و در ماضی با و موصول و ضمیر به عابد است آن و من معنی ای که بگوید
 و من و در منینه با و است و من جمع من است بکند بد و من معنی نعت
 و جان بگوئی کردن و مراد از ایفاط بجانب من و عطا لازم آن که در آن
 و بهر و در ماضی از و ر یافت نعمتها است باشد بطریق کنایه چنانچه گویند
 انصاف کسین الله و مراد لازم آن باشد که مرتبه حاصل از نسل مطلوب و مأمول

و از کردن مقاصد و تار بست بجهت حصول موصول یعنی رسیدن و رسیدن در جانب
 چیزی که بخش فرموده و مرآت آن خبر از نعمتهای خود و احسان خود خلاصه شده و
 است بلکه همچو بعضی آلهای انسانی و متفرق بکار ذایفه انعام و عطایای
 الهی بوده از خواص آنست و این بآلوان نعمتهای فراوان منتهی و بهره و در گردان
 و کف الکف است و عتی پند و شطرنج کف باز و استن و الکف حج کف است
 معنی دستار شود بدی و چیزی که متفرق باشد از ان نفس آدمی و عتی متعلق است
 بکف و مراد از بد قوت و قدرت است و سلطان معنی غلبه و استلا است
 یعنی در بار داشت و استلای بدی را از من بقدرت غلبه خود ظاهر است که
 تشریف فرموده بطریق استعاره با لکن به سواد و بد بر شخصی که در مقام غلبه و اظهار
 باشد و اضافه الکف فرموده و آن علی سبیل تحقیر و عرض آنست که هر چه تمام دنیا
 بدی را بفضل و رحمت و استعداد از من دور گردانیده با کمال عافیت
 و امان و ابر در حمایت و عافیت و فانی غنای بی نهایتش از رسیدن
 هرگز بدی و آسیمی مصون و مانع سحان آید این چه نعم و الا و عطایای علیا
 که از غرور و شقیقت و استن و محض لطف و احسان مانده کار استغفر و آینه
 ساخته اگر بگویند که آری همین عطیه عافیت و امان این نعمتهای کف و زمان که
 رشته است از شجاعت فضل و الطاف و امانش و نظره است از نعم خود در بی
 جود و احسان و پایش کشتیم و در نمانست هر بعد و حد و کمره خلاصی آید

سحاب

بآن نمانیم و طرقت یعنی غافل و ذلیل نمانیم و دست بخت را از تادیب اقل قبل
 از آنچه لازم است و در ادای آن حق واجب لازم الا و انقضای آن نیست
 منعم القضا فارغ و بری نمانیم و در جای آنکه در شکای و وسع و طاقت بشری
 بشکر یا بر نعمتهایش که نطق عدد و احصا از احاطه مبلغ و مقدار بری نعمتهای آن
 نعمتهای عاقل و فاضل است نمانیم و در خست بهیمات بهیمات نمانیم و که
 نمانیم شکر گذاری نمی را که بجز اینان فصیح و صفا زبان بجز از احصا نشاید
 و فصیح انسان بجز خدا در مقام محجور و اعتراف با انحصار آتش عینک بهما پیش نمانیم
 شکر گذاری در جنب اخفی نعمتی از نعمتهای موفوره پیش زبان بجز با طهارت و خور
 قصور و توان بگویند و از دست و زبان که بر آید که عده و شکرش در آید فصل اللهم
 علی الذل آیهات فی التلیل آتایل صلوه معنی اعانت یعنی طلب جود و رحمت
 و چون نیست بحق تعالی و هند بجز معنی رحمت از ان داده نماند بجز از رحمت
 خدای تعالی بر آنحضرت چنانچه این اثر در کتاب بنایه لغه ذکر نموده و چهار سبب
 از تعظیم شان آنحضرت در دنیا با علای ذکر و اظهار دعوت و ربوبیت و اقبای
 شریعت و در آخرت شفع بودن در آستان و تضعیف ابر و شوق و در پیش
 راه نماند و از ان رسول خداست صلی الله علیه و آله که از بیاس از انوار وجود و کبریا
 عباد الله را بطریق و صراط خیر صلاح و در جمل و وضع در روشن گردیده از بر کمال
 آثار هدایت که در روشن خلائق را از دقایق حقایق الهی لطایف معارف مانده

بآن

و کسر ه ش بر صفت از کاهل یا که اصل صفت را نیز مثل فعل تفضیل است
 و در کسر و تنوین بجز منصرف بعین هو و ج و یمن در آن معنی صفت است
 فعل که در حال اصلاح معنی صفت از آن سبب دخول لام تضرع است
 و در و کاهل جعل کنایه است از غایت رفعت و بلندی یعنی در مرتبه
 خدا و از این بر حسب مخلص و یا کسر و کی حسب و تضایل آیه که در اعلام مرتبه و در
 سطر و نسبت غرض از صفا استحضرت با کف تضایل آیه و بزرگوارش در غایت
 رفعت و مرتبه بلندی است که در سطح کسی آن رسد و نزلی بدان
 راه نیابد آن هَذَا الْقَوْمُ تَفْضُلُ الْيَقِينِ چه فرموده و رفعت بلندی برتر از بزرگو
 و بلندی در شرف و سطح فری و این قسم شریف است و معقول محسوس که بند است
الْقَدَمُ عَلَى رَحَالِهَا یعنی از زمین بالاتر است قدم برادر بودن قدم است
 و مجرور را معنی علی را حالیهها متعلق است بثبت القدم در حالیهها متعلق است
 و در موقوفه مثل موقوفه مکان بر شیب لغزنده را که بند که اطفال همبازی می شود
 سازند بجهت لغزیدن از آن در هنگام بازی و بازی و مردان از آن بجهت بازی
 جایست است که محل لغزش اقدام بوده و اگر اقدام قبل از ظهور است
 می لغزیده و ضمیر در ز حالیهها راجع است بقدم که از زمین است و معنی است
 از زمین بالاتر است از حالیهها صفت است از آن می تواند بود که متعلق
 بثبت القدم و حال با صفت از آن باشد و زمین نقیض را و هم مثل ناخیز زنه

و الا

و در ز کار است بر تخیل و کسر طلاق می نمایند و اول فعل صفت است بمعنی شرف
 اصل تفضیل است بمعنی شرف و شرف ظاهر شد که در معنی تفضیل استعمال می کنند و در دخول
 کسر بر صفت است از زمین بر ج و یمن حرف است که اول و در طلاق اصل
 گذشت و در اصل اول بر و او غام نموده اند و اول را در و هم و کسر مثل است
 بجهت آنکه فاء و عین از آن حرف علامه است و فعلی که فاء و عینش حرف علامه است
 می باشد و کاهل از استخوان استعمال نمایند مثل فاعل آن و در صورت فعل است
 مثل از معنی صفت و معرب و صرف است بمعنی استاده و منصوب است
 بنوع خاص یا بر تخیل بودن نه فعل تفضیل بجهت آنکه اصل را چون لابد است و از آنکه
 صفت موصوفی باشد مثل از معنی صفت می تواند بود و وجه الفراف بالکفایت
 و صفت اصلیه در معنی حرف است که متعلق از و صفت ثبت بلکه اول است
 و اعتبار را بر صفت اصلیه در معنی حرف و متعلق می باشد نه در ترک که مضموم
 استعمال نمایند مثل این آیه أَوَّلُ فَلَكٍ که او در تفسیر است نیز اصل صفت است
 مثل از معنی صفت است و متعلق بر ظرفیت است نه فعل تفضیل و معنی است
 بر ضم و این مثل سایر ظرف مخطوعه از اضافه مانند قبل و بعد برین پنج تخمین نموده
 هر یک از این دو صورت را سید و نام و در شرح صفت است و جاد و در تخیل
 لغزنده و اول نظر است بمعنی قبل و منصوب بر ظرفیت یعنی در جهت فراف
 و از این جهت هم بر مکانهای شیب لغزنده آن حال که آن مکانها لغزنده

تفضیل

در زمان اول بوده بر تقدیر مراد است که حضرت رسالت پناهی از بد و نظرت
 انقضای مدت حیات و زنده گانی و انتهای زمان رسالت و حکم از بد و نظرت
 از بعد لغزشها و گناهان منزله و تبرأ بوده چگونه خطا و زلل لغزش و فعل از حضرت
 صادر گشته ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و علی آله
 الفضلین آنرا بر آراء او در لغت موافق آنچه صاحب صحاح گفته که آل اهل
 ایماة و عیال که و الله ایضا اسناد و این کبر در نهایت القله گفته که و هو فی الله یقع
 علی کمال جمیع فرزندان را و اقرباء و ابنا و اطلاق نماید و آنچه در بعضی موارد استعمال
 و اطلاق است اصل مقال ظاهر می شود که آل بمعنی فرزندانست یا باضافه بعضی از
 اقربایان که اختصاص نامی می گشته باشد و اطلاق آن بر ابنا و چنانچه در کلام
 الهی واقع شده که و ذرغفا آل فرعون و در بعضی احادیث از حضرت عیسی
 نیز در رده شده که کل نفی آل اطلاق مجاز است و اصل آن اهل بوده بعد از آن
 جمله از جهت آنکه و مخرج قلب نموده اند و جمله را بالف علمای عربیت و ارباب
 فنون و بیت تصریح کرده اند تا بلکه باضافه نمائند آنرا که مذکور شد که شرف از آن
 بحسب دین و دنیا بحسب بنای نهاد گشته باشد مثل آل رسول آل فرعون
 پس در آن در خصوص واقع شده که باضافه بغیر دینی عقلی و دیگری عدم اضافه بهر
 دینی عقلی مثلاً آل بیت و اسلام و آل حاکم و حجام و غیره چنانچه اهل بیت و
 اسلام و اهل حاکم و حجام گویند و این مخالف استعمال آل است که آنکه

کتاب

عدم

مراد از آن از عدم اضافه عدم باشد غالباً و بر تقدیر میان علمای شیعه
 خلافت در آل نبی علمای عامه و فقهای اهل سنت را در آن سه قول است
 و جمیع مسلم مذکور است که علمای اهل سنت در آل نبی اهل نظر آن قول
 از هر سبب که نامست امتثال آن و اندوختن قول جمعی است که بنی هاشم
 علی المطلب را آل اند و سیم قول چهارم است که نامست ذریه اهل بیت را
 آل دانند و پیش علمای شیعه رضوان الله علیهم حقیقت شرعی است و در خصوص
 و مخصوص و آنچه و دلایل قاطعه آل آنحضرت عزت معصومین آنحضرت را دانند که
 مسطر و غیره و نیز بنقل لایح در از کتاب فبا یک پس مراد از آل آنحضرت و امت
 انبی غیره و ظاهر است حضرت خیر البر که صحاب عیبت و کمالند پسند صلو
 علیهم اجمعین و ذلک التذین همی التی و یهند هم ائمه و اخبار جمیع خیرات
 بنشدید یا جمیع خیرات خیر است بنشدید یا جمیع خیرات تفصیل زیرا که خیر است
 تفصیل را آئینه جمیع نمایند و خیر صیغه بالعد است بمعنی بر خیر و بنی مصطفی
 بر کرده است و ابرار جمیع بر است بقیه با و تسدید را بمعنی نیکو کار جمعی است
 فرما و در ابرار او که بنده گان بر کرده گان نیکو کارانند و شیخ الاسلام کمال
 متضار بین اقتضای بیخاتج الرحمة و انقلاص فتوح کند و در هر دو جمیع
 معنی است و مصرع نامی در را گویند و مفتاح جمیع مفتاح است و مفتاح کلید
 و مفتاح بمعنی نجات است و کما است و طرف اعنی الله و معلق است و فتح و ذکر

مصارع الصلاح بعد از آن الصلاح بعد از ایهام که از قیام الطاب در کلام است
 نو اندوز و چنانچه در آیه کریمه رب انشرف لی قدری که گفته اند چه از ذکر آن مستفاد و مضموم
 مجز و طلب کلم تسبیح و کثرت در جزای که متعلق است با و در ذکر مصارع الصلاح
 توضیح و تفسیر آن غایب در این فقره مشتمل است بر سه غایب با لکن به سه غایب و تفسیر
 و تشریح شده و در مصراع را با باب بطریق مقبول استغفار به با لکن به سه غایب
 و اثبات مصراع که از کثرت در باب فرموده برای آن بطریق تحلیلی و ابداعی شرح
 علی سبیل التشریح یعنی بکنایه و مذاکر برای در نامی صیاح را بکنایه ای از سرش
 از کمان در سنگاری از خود همها و شیطان تا از آن ادب در استقامت است
 بی نهادن و در فو ضات لا تعد و لا تحصى داخل گردیم و آیهی القلم من افضل
 قلیع الیه دایره و اطلاق اباس لباس پوشانیدن و قلیع جمع خلعت است
 و در باب یعنی راه غائی در این آن بخر فاضلی بسیار است چنانچه گفته اند که
 در باب را انواع و اقسام بسیار است هر دو از دایره و هر دو بخصایر است
 لیکن اجناس مرتبه آن منزه است در چهار اقل و کثرت در راه نمودن کیفیت
 استعمال آلات در تحصیل کمالات طلب منافع و دفع مضار با فاضله و قله عکس
 و مشاعظه و در حواس باطنه که اشاره بان دارد و خطی کل شیء خلقه ثم یدری
 و در کمال دلالت بجنبه لای عقلیه فارغ میدان حق باطل و صالح و فاسد که در این است
 بان در آیه تاج العبدین سیم دلالت بر سال و سال و از آن کتب چنانچه فرموده
 در کلام

و حقا هم آیه بندون تا بر نادر فرموده که این آیه آخر آن تبتدی لشیء هی قوم
 چهارم در باب روحی یا ایهام یا یزوی یا صیاح و در نام و این قسم مختص است
 با چهار ادب و باطلات آیه علیهم اجمعین من یجذو اخذ و هم من الانا کلمه حال
 تبارک و تعالی و الذین یجذو و انما لکنه یتیم سبکنا و صلاح بمعنی ثابته است
 و از این در باب متفاوت و مختلف باشد بحسب قوت و ضعف اضافه قطع
 بهدایه و صلاح اضافه مشبه به سبک تبه و اباس سرش تشبیه بمعنی سرسبز
 مرا خداوند از بهترین خلقت های راه غائی و ثابته کی با اباس آن قطع فاضله
 با اباس قطع لباس کثرت از دایره ضلالت و کراهی از خود نموده ثابت
 قرب از نزدیک بحکم بارگاه و ثابته کی قیام بر طایف عبودیت و بندگی
 در کلام است که تسبیح خربت در بعضی مفسر سنگاری روز جزا است حاصل غایم
 و آخر سیر القلم بطلنیک فی ترب جانی یتابع الخشوع غرس درخت
 نشاندن و عظمت بمعنی بزرگی و لام در آن اصل و تعلیل است و در سبب تسبیح
 نشین معجزه در آن کلام جمع شریک است بخبریک و شریک جوی صغیر را گویند که در آنجا
 درخت فراختر نموده اند بجهت رسیدن آب برشته آن و در بعضی تسبیح شرب
 بکبر نشین سکون را واقع شده و شرب ضعیفی از آب است کفافی قوله کمال شرب
 مختصر و قوله تعالی انما شرب کلم تسبیح تویم معلوم و بر هر تقدیر اضافه آن
 بجان اضافه لایحه است چنانچه تسبیح هم بمعنی دل است و بعضی تسبیح بکنایه

جانی واقع شده و بنا بر جمع مینوع و مینوع چشمه را گویند و مینوع بمعنی فروزی است
و اضافه بر این نام بآن اضافه لایه ظاهر است که تشبیه فرموده بطریق استعاره مصرعه
امور بر آنکه مینوع را مینوع است از افعالات ادم و نواحی از کجای
طاعات و تبرات الهی که هر یک در جای قلوب از اذن ادماس فزرب
بفرستند است بر آب زلال فیضات در سراسر بایناهی بر این مینوع این
تشبیه صحیح گشته اضافه بر این مینوع تشبیه فرموده قره افری بطریق استعاره
بالکتابه همین امور تشبیه بر این مینوع را که بعد از آنها بلفظ مینوع شده باشد بخارج
ثابت الاصل را کسب العرق در این نام و آثار و جنبه های الهیه و ذکر غرض فرموده
علی سبل الخیل چنانچه در آنکه کریمه تا اذ آنکه لباس الخیر و خوف حق فرمود
اند که تشبیه شده بعضی از حوادث حاصله از آن خوف و جمع مثل الم و
ضرب با تفتاد لون و رشاشه بشهره بطریق استعاره و تشبیه لباس از جنبه لباس
و فرد و فتن آنها از آنکه تشبیه شده باشد با نایمان حوادث و آثار
حاصل بطریق استعاره و تشبیه از جنبه که است و ناخوشی بطعم ترش و اقبال و اقبال
تخلل است و ذکر تشبیه در استعاره بالکتابه اتم است از آنکه بلفظ مینوع
باشد بلفظ غیر مینوع چنانچه در فقره ما نحن فی بلفظ غیر مینوع له واقع شده
خلاصه کلام در آنکه مینوع از عبارات سابقه در این مقام آنکه تشبیه شده باشد
ادام و نواحی الهی از جنبه اجمالی قلوب و محای فی فزرب تشبیه های خوشگوار و زیاده

آنج و آثار و جنبه های الهیه به بخار و ذی نهار چنانچه در آن تشبیه شده در کلمات
انسان از آن خوف و جمع مانند الم و ضرر از جنبه لباس لباس و تشبیه
که است بطعم ترش و در آن تشبیه اعتبارات بکرم است که در بعضی تشبیه تشبیه
عزیزیت مذکور است یعنی در بخار و ذی نهار و تشبیه عظمت و بزرگواری که فرمود است
در وجه های الهی از جنبه های فروزی را مقصود است که ثابت در این نام و آثار و جنبه های
من اطاعت و ادام و نواحی خود را که تشبیه های خوشگوار و زیاده باشد
ناجایده و تشبیه و تشبیه کی را بر لال میانه آن آثار از اذن ادماس از کجای نجات
و سر کشی پاک نموده لباس طاعت و فروزی در بر دارم و بر سبب این نجات نجات
بروند گشته پسند بر طاعت و فرمان برداری و انقیاد و فرود آرم و در آن
عصیان و تبس لباس طغیان و کفران مصون و محفوظ مانم و آخر الله اعلم باینک
من آنانی در ذات الله مینوع و مینوع از آن که در ایندن و حبیب بمعنی خوف
و هم و لام لام اعلی تعلیل است و اما ق جمع مینوع و مینوع بمعنی مینوع و تشبیه
گویند و در ذات جمع ذرف و ذرف بفتح ذال معجمه و کون را به کلمه بلان این
اشک و مینوع جمع و مع است بمعنی اشک ظاهر است که مراد از اجزای این
فقره و ادام و تشبیه باشد و بنا برین در ذات بمعنی مصدری آتی اضافه است
به مینوع اضافه لایه خواهد بود و تشبیه اند بود که ابراهیم از این معنی اصلی خود را
و در ذات بمعنی ذوارف یعنی مصدر بمعنی فاعل باشد و اضافه اضافه صفت

بموصوف مثل عدول الرجال که بمعنی مردان عادل است قاضی میر حسن میری
 در شرح دیوان حضرت امیر بعضی از صفات دیگر ذکر کرده است که چون
 اضافه بیانی در کلام عرب از سبب مع و بسیار واقع در خبر اضافه صفت
 بموصوف یکس آن هیچ اجتناج تکلفاتی که در کتب نحو مسطور است نیست
 و این که گفته اند خداوند از جهت خوف و ترس از کوششهای چشم مسلمانان در دنیا
 انگار ابرار و ان که گاه می بایان کنند و تا به چنین آن قطرات عبرت در
 جریبار اعتذار در ربای رحمت بکار نیایم در آمده و فخر کنان عهد بسیار
 شود و آری اللهم ترقی الخرق تری یا زینة القلوب تا و بسبب ادب کردن اینک
 و با صلاح آوردن ذوق رفیع ذوق خوشتر از آنچه سبکی نمودن اضافه اش
 بقرین اضافه سبب و خرق بضم خاء مجمله و کون را با هم درستی بدو
 خلاف رقی و خوشخوئی صفتی است مذموم و نوم و در رفته که از رقی کین
 و از خرق نوم و ایقاع تا و بسبب بر آن ایقاع مجازیت و از رتبه جمع رسان
 در نام چهار اضافه آن بضموع اضافه مثبت به سبب و خرق بضم خاء
 خورای مذکرت با اضافه سبب و حیث ظاهر است که نشانه سبکی و دنیا
 نمودن که از بدخوئی و دوستی طبع ناشی است بر کوبه سرکش بطریق استعاره و با
 و ذکر نام مجمله تخیل است بمعنی و با صلاح آوردن خداوند از سبکی و دوستی به
 خونی بر بهارهای خورای قصور است که چنین کن که من خود را و این دلیل حور
 داری

و در نفس نفس خویش خود را و این دلیل و خورای اعتبار بشمارم با بیان و درستی
 قنوع و خورای خود خود را از اندیشه سبکساری که رو بلف کونساری و البقیه
 بهما دی خوری و خورایست کهمداری نمود که شیوه رقی و همواری و در تغییر
 و خاکساری که از موحیات رحمت و استکساری و تخیلات اختم و خط حضرت
 بار است نه سازم الهی ان لم یقدر لی الزمة ینک بحسن التوفیق فمن انک
 بی ایک فی توضیح الطريق الی معنی خداوند و اضافه بیا سبب سبب استعطاف است
 در اصل الی بوده حذف شده حرف مذ از جهت تعظیم و ابتدائی کردن و جهت
 بمعنی رافت و عطف است و با در حسن التوفیق سبی یا یا بلاه است
 بمعنی مع و در خبر حال از مفعول خبری حسن بمعنی نیکی و اضافه اش توفیق
 اضافه لاتیه است یا یاتیه و توفیق همی که دانیدن و آماده ساختن بسیار است
 بجا سبب مطلق خبر و سالک بمعنی راه رنده اسم فاعل است از سالک بمعنی
 ذهب و دخل و با حقه تعدیه و بصیر بمعنی ذهب و دخل و مفعول دیگر آن تعدیه است
 و بقیه بمعنی داخل است بدون علامت حرف مثل که ذاک یک تک کنا فی
قلوب المجربین و داخل حقه تا کید و تعدیه و فی توضیح الطريق بر طریق اول است
 و مفعول ثانی یعنی طریق مقدر در کلام بمعنی غمزه و فی حدوده بر کس نه است
 و ایک صفت از آن مفعول بر طریق ثانی مفعول ثانی است و ایک صفت از آن
 با از فاعل و اوضح بمعنی روشن بر فاعل تفضل است متعل با اضافه ذکره آن

و طریق معروف با حرم مضاف بدان و طریق مخفی راه راست و مراد از
 اوضح طریق حج و ثبات دال بر معرفت و هدایت خداست به عبارته از
 لفظ طریق برای آنها یعنی ای خدای من اگر نمی فرمایت مرا رحمت از جانب تو
 چگونه می توانم پس که خواهد بود راه برنده مرا بطریق که برساند بجای نجات و بندگی
 تو حاجتی که آن طریق طریق بسیار روشن است منت خدا را که از فیض رحمت
 و سبق رحمت بخارده اضافه مصباح سنا از نور عقل و ارادت آقا شاه عالم علیه
 بعد از راه داران وادی شریع و بلاغت و همراهی هر توفیق بخورن
 آن طریق را طوبی لسا که حسن نام بسیار است و آن ساحت پس ز صحن لطیف و نفیست
 بی اندازه که قبل از استحقاق رحمت بقدم هر ستم طاعت و معرفت طریق حجت
 منلوک داشته بسبق رحمت و همراهی توفیق که معاند باشد که نسیب است
 بلکه ابتدا با چار و اختراع ثلث امکان نیست که بجهت این امتنان همه را از رادای
 جرات و کثرت ثانی بر نه دالای خبرت و بندگی که موجب انقیاد و سر تسلیم
 رسانده اگر نه سبق این چسب بود که بجانب عطیه معرفت و بندگی راه
 خواست بود و آنچه تبتیله اللهی به ایشان انداخته اند که گنجه تبتیله اللهی که اولان به نام
 قبحان من و کنا علی جاده انجات و هدایت الی یوجب علو الله رحمت و ان
 استغنی انما لک لایزال الی و انما فی القل عتراتی من کبریا الهوی
 اسلام و انکه از دن تسلیم نمودن و ذات بر وزن حیات بمعنی صورتی است

وفا بمعنی گشاده و اضافه آن باطل و منی اضافه شسته به شسته و اصل بمعنی آرزو
 و منی جمع تبتیله و تبتیله بمعنی هم و سکون نون و تخفیف با مقصوره بل و خوش و شاد
 در کوزه زنده و محفوظ کننده و عترت است بمعنی زلفت و غریزین که بوی
 جمع کثرت و کثرت بفتح کاف و سکون با بر در آمدن و هوی خوش و شاد
 بخار و بعضی گفته اند که هوی اول مراتب حیات است چون حب در دنیا
 خیری در دل افتد هوی گویند چون ثابت در سرخ کرد و دور و دور است
 گویند چون غایت صفت و در تعلقات اغیار حب و محبت نامند و اضافه کثرت
 هوی از قبل اضافه بسبب سبب یعنی و اگر و انکه در و مراد بر زکات زنده و زکات
 و خواسته های پس که خواهد بود بخشنده و در کوزه زنده و غریزه نام از سر در آمدن
 هوس حاصل مدعا است که اگر و انکه در و مراد بر زکات زنده و غریزه نام از سر در آمدن
 نیاید و از سبب و هوی آنها هر آینه از زیادت و هوی و کثرت تمام است
 آنها لغز شما و خطایای بسیار از سر صادر که در در آن حاصل که بسبب اجتناب
 در بال از رتبه تفضل و افضال هر دن رفته در ملک من آنچه الله به او احسن
 عقوبت و در آن شایم که خواهد بود که عفو از گناهان من تواند نمود پس لطیف
 و حسان که در رادی هوی و از گناهان بسیار می گذرانند از سر
 بهر حد از قدم کشیده و گناه درم و این خدا کنی تضرع کند بخار و تضرع
 و انکه سلطان تضرع کند و گنهی خدا را ناسی حیات القرب و انکه از آن خلاص گردد

آرزو داشتند که خود را طلب و طلب آنها مستحب باشد از این جهت که در
 بعضی از نسخ احوال را فی الجمله از این جهت که احوال واقع شده بدون کمال
 و ملک استحقاق در مرتبه و مال که است چه ظاهر است که در این نسخه هم
 بجهت انکار و استثناء مخرج از نفس مستفاد از انکار باشد و منتهی چنان بود که نمی
 و نیند تا مر آنکه آمد به چشم دیگر که آرزو برای امری که آرزو برای آن بود و باقی علم
 باین خواند باین از من علم بگیر این خواند باین از من نداری امری را و نفسی علم بگیر
 اینان نفسی غیر این خواند باین است بطریق که چه اگر اینان غیر این خواند باین
 چه و علم باین لایزال از عالم بالذات کمال است و افعی خواهد بود چنانچه در
 کتب معتبره است که باین تعلیم یافته استخوان است و آنرا در نفس که در دست دیگر
 فاعلین بود و در یک و دیگرین بود و هر یک از آن دو تحقیق است که از آنکه نفسی
 علم خدا بود و هر دو در ارض و سما که است از عدم نبوت و تحقیق آن خبر
 از ما را بعلوم لا یشک و تحقیق است فی نفس المپیة التي امتثلت نفسی من
 هو اما شمس کلمه ذم است و فافا عاقله و مفاد فافا عاقله حصول مضمون
 ما بعد است عقوب با قبل در زمان بلا اوله و کاه افاده غایب تر نیست عقوب
 در ذکر را مثل نفس شوی المتکبرین و اینجا این مراد است چه جانی ذکر ذم
 با معنی شئی بعد از جری ذکر آن شئی است و این نوع فارا فافا عقوب ذکر
 که بند و مطبوع مرکب و اتنی موصول و مخصوص بزم و انطقت جمله و امثال اینها است
 از

از آنکه مطبوع دعا به موصول که ضمیر مفعول محذوف است محذوف بقدر مطبوع
 فاعل امتثلت و من هو اما متین مفعول محذوف است یعنی چه در کمال است که
 سوار شده بر آن نفس من از اوست خود سوار شده که نه بجان داری بجان داری
 باشد هر آینه این مرکب که کش از اوستی هلاکت و خوار و رها و یزوت
 و نکوناری رساند تو را ایما است و است که انا طموت کما و منانا فاضحه است
 مضموع از شرطی محذوف که مستفاد از فقر است بقدر که در روزنامه است که
 مستعمل باشد بجهت استعجاب از خوبی چیزی و بجهت ناسف و تلف اندوه
 خوردن و چیزی را در اوج معنی خبر باشد و نفس بر صدر است
 در اصل از اصول بوده مفعول مصدر است و فافا مقام مصدر است یعنی
 ناسف است مستعمل شده و بقدر ناسف ناسف است مثل ناسف یعنی در جفا
 ناسف است بقدر ناسف ناسف است و محکم است که بعد از فعل مصدر
 مستعمل با هم فعل و در مضمون مضمون بخوابد و بجهت مضمون و فی مضمون
 جبهه تکبر خواهد بود مثل منون در صیه و صیه که معنی اندر بکون و منون در آنها
 جبهه تکبر است نه است ناسف که را با بر نقد بر اسم فعل بودن از اسما فی است که
 لازم التوبین است مثل و بها بخلاف صیه و صیه که منون و غیر منون هر دو
 و بر نقد بر نام در اما است و جبهه بان ناسف است که ناسف است
 و کما فی قرآن است که و اما موصول با موصول است و بجهت این است

طوتنها

در نسبت دادن سهل و آسان نمودن امر عظیم مانور از تسوین می باشد و نیز در
 در او محذور نیست یعنی هرگاه در چنین است پس آه در برای هر که نسبت داده
 آن خبر را برای نفس من بماند و در زمانی دلس از هر وی این عدد قوی تر است
 این خبر در غایتی خبر معاد است لطف در بارش خود را نگاه داری می توان
 اگر نه غایت اینها نیست که در داری غایتی است که از نفس خود را بر هر نوع کار آید
 لا حول لنا ولا قوة لنا ولا نعونه و لا نجاة لنا الا بالله العلی سیدنا و مولانا
 و تقصیر مطلق محذور نیست بقدر نسبت بنیاد است بمعنی خبر آن که با است
 و جز آنست بمعنی الی می نمودن و با و فعل بر آن سببی است و در بعضی نسخ لام
 مکان با واقع است و سید بزرگ کسی که لازم از اطاعت و محکم الطاعة باشد
 و بعضی گفته اند کسی که فایز از قوم خود را در خبر خود می بعضی گویند علیم در برابر
 گویند و اینجا بمعنی اول النسب است و سواد بمعنی خداوند و صاحب است یعنی و
 پاکت با در برای اسباب جز آنست او بر سید خود و خداوند خود با و دانست که خداوند
 امثال این کلمات از معصومین علیهم السلام که گفته و سواد اند از پیغمبر و معصومین
 و سواد اند از انکاب نوبت خود را صغیره و خواه که هر شخص در آن تعبیر و فرمودی است
 بدرگاه الهی تنه است هر دو ما را در است طریق انابت و تعلیم خود را از انکاب
 که عصبان به روز و سهل می انگارند و در زمان است و خداوند در طریق خود را
 و انکار و در میان کمال بازگشت در رجوع که بدرگاه الهی در انداختن و انکاب
 ۱۱۱



پس باید که زندگان در همه اوان خود را مستغرق بحر عصبان دانسته و هر چه خود را
 از تقصیر خانی دانسته از هجوم جنود ماضی بخصم خصم انابت و خدا را می
 از مقدمات تخته عفو و غفران الهی است پناه آرند پس بایست عرق انفعال
 و آبروی سرساری او خدا را از قیاس کمال آتش غضب و خطا الهی را طفا
 نمایند و بمعنی اینها فحوی می ندای سید صفا علی تجتهد و انما با از غفار حریته
 که با آواز آنرا از خاک استینا تقصیر و انقصیر واضح و هر بد است الهی
 قرع غایت رختک سید رجائی قرع بمعنی کوبیدن و با به غناست
 ظاهر اینست که تشبیه فرموده رحمت الهی را بطریق استعاره گفته است
 و اضافات آن و ذکر قرع که از ارباب است با است فرموده علی سبیل التخیل
 و الترشیح و تشبیه فرموده و جدا و امید خود را بطریق استعاره مذکوره بعضی
 و اضافت بد فرموده آن علی سبیل التخیل یعنی این خداوند من که سده ام در هر روز
 بدست امید خود را بکشودن آن باب همه او را بخت توح کشته بنیاد غناست
 و در جمله و خود را بخت توح حاصل کرد و در تیرت ایات
 لاجل این فرط آهوائی تیرت که بخت و لاجی پناه بکرده و مصلوب است بر خات
 دس فرط آهوائی می تواند بود که مهر و بخت متعلق به است ای که باشد می تواند
 بود که مهر و بخت محذوف دس فرط آهوائی متعلق لاجل این یعنی در کجایم
 بسوی خود را حلتی که پناه بکرده ام از بسیاری خواسته های خود را و در هر روز



از هجوم خورشیدی که شانه میزند و از زوایای ساندیده با سر و شکم
 محفوظ مانده و علقه شایسته با طرف چایکات کامل و لای غلظت نفیج عین کله
 و لام شده و از باب تعلیل و مصدر آن تعلیل آید یعنی او بختن و جان
 جل است یعنی بر همان چنانچه گذشت و مراد از آن می تواند بود که بفرموده
 و ائمه عالیشان باشد که بعضی قرآن ثبت بود و دوستی آن فرض عین در بر
 عالیشان بنیادین است استعاره نموده جل را از برای این ازین جهت که
 تنگ بپایان عجب زرقی و بهشت بخت از زرقیت و زانل جمع انگه است
 و انکه سرانگشت و پیش برضورت از علقه است و دلا بکبر و ادبی است
 یعنی و او بجهت با طرف جمال نورسای گشتان دوستی خود را نام بر او بختن
 جل متین و بار داشتند قدم از سر و پی نفس عذر را بین از افادون در هر دو
 و بعدون مادی که ای صحنه بوده خود را با این مقام می دانند که در
 رسانم قاضی القلم کما کان آخرت من زلی و خطای صحنه در گذشتن و فناء
 نصیحه است متعلق بر کسوف و از سابق و کان تا ته است و من در من
 بیافه زلی بختن نفیج و اقدار است و خطا و مصدر و از مصدر خطا و نفیج فاء
 و طایفه بعضی صواب را گویند و مضبوط و زقره مصدر و است و بعضی نسخ
 عثمان ابرمه من زلی واقع شده و بنابرین کان یا قصه خواهد بود و قرین
 نامه و ناقصه است که اگر کون محو و ابد است باشد تا که بکند اگر در آن است جمله

خبر باشد ناقصه گویند یعنی هرگاه رو آورده ام بپای تو مثبت گشته ام بپای
 کبریا بی تو پس در گذر خدا و خداوند آنچه یافت شده از نفیج و خطای من
 آنچه بر کرده ام از نفیج و خطای خود زهی محبت و سرساری که تو دایم ابواب
 صحنه و حرکتی و ما فرزند و معصیت و ما فرزند در نیایم و تو دایم طریق
 لطف و آن سلوک داری و ما فرودای صحنه و کفران و پشیمان و اقلنی اللهم
 من خیرة وانی فایکست سیدی و تولا می و خمدی و زجانی و غایه شایسته
 فی تعلیلی و تولا می اقله در گذشتن و مرغه نفیج و کسر صا و صله و معنی افاد
 و ده بعضی در دست و مراد از افادون در دافون و نفیجی است که در
 جمل و نادانی است و بعضی نسخ بدل دانی ردای واقع شده و نفیج را و اف
 معصومه یعنی هلاک و مراد از افادون هلاک افادنی باشد که سبب هلاک
 جمل و نادانیت و این معنی نیز فریبسته اول در ابع بخت و بر تقدیر
 افادون کنایه است از دوری از جناب کبریا بیاری غرض از جمله حسانه در
 بعضی نسخ ردای واقع شده بکسر الف مصدر و در داجا و مصدر و فاء
 در هنگام نازد و بش کبر و افادون آن می تواند بود که کنایه باشد از عدم قیام
 بطاعات و عبادات و اقدار من بختات بر وجه لایق و سرور و در
 نسخه اول نظر و ادفع ازین نسخه است و کله فاء در فائک فاعیل است
 و فاعیل عکس فاعیل یعنی که هر دو سین از فاء بی شکما که بکسر یا قبل باشد سید

مطلوبی که

ز نایک استقام که صریح بر این چشم نام فی اشل از الکلام و کیف درین فقره
 مثل فقره سابق استقام نگار است تجزیه محروم ساختن به عدم بار است
 و مستند طالب راه راست و سالی شتاب نباشد در رفتار و گزینده عمل
 و کار و حال رافع شده از فاعل قصد و مراد از سعی کمال میل و دفر و جرات است
 در میل برادری بیکه چگونه محروم کرد طالب راه راستی را که روی آورده باشد
 بجانب جناب تر شتاب کمال با لطف و نقل شامل که در آورده کمال کمال
 خود را خائب و محروم گذاری و از رتبه فیض کامل نبودی ای عبادی الکی
 انتر فوا علی انفسهم لا یفعلوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمعا هم
 مشمول عود لطف و همان مستغرق در باری عفو و غفران و داری اگر بگو
 تر و کما تا و در دایمی جفا کت شایسته و جفا صریح عرض است
 و مراد از ان بجای رحمت الهی است شکار با طاعت از فاعل در بقدر طالب
 لکن عیبی بیکه چگونه رود و بی بهره گذاری نباشد را که برسد در باری جفا
 پس از حق زلال رحمت آب جوینده کان و دادی مغفرت از سر و سر
 آتش عطش همان در امان و از فیض شحات کمال مغفرت در صدور و قی
 جان اسیرشان ببار عفو جاری و در ان کما و جفا شک ترغیث فی صفت الحول
 بانگ تقصیر لطلب الوعول کما کما روع است و در او و او و او و او
 صفت هم مفعول است از باب افعال یعنی مفعول و در ضایع ضیق و شکر و محول

جمع محول است و محل تقسیم و کون جانیس خشکی زمین را گویند و اضافت
 بان اضافت لامیه است و محلت که ضایع یعنی ضیق و تنگ و اضافت صفت
 بر موصوف باشد از باب جر و طایفه و اضافت ثاب و در صفت جمع مفعول
 جنبیت مفعول باشد و مراد از او جمع از جنس جنایه و صحت صحیح و غیر همین
 لفظ جنس تحقیق نموده و بر هر تقدیر مراد از ضایع محول اوقات کمال و شکر
 کن بر فرموده بان از او فایده باب رحمت و رحمت و دین و کسی را بر کسی
 رافت و رحمت و رقت و تحقیق باشد که زاریا و او و عول در لغت معنی
 دخول و در شجر است و توارری شدن در آن کما فاعل التوحاح و غل الرجل ای
 فی الشجر و توارری فی به و مراد اینجا مجر و یا جستن است یعنی نه چیدن است کرد
 نخل و محروم سازی و حال آنکه هر ضمای رحمت تو بر دلاست از زلال
 رحمت در تنگی خشکیهای زمین یا در خشکیهای زمین تنگ و در رحمت الهی
 باز و گشود است از برای طلب کردن و نه چیدن پس با وجود شکر و در
 بجای لطف و مغفرت بی پایانت است شکان و ادای عفو و غفران را می کشند
 گذاری و با وجود شکر و گشودن باب رحمت فراوانست نه چیده کان
 بی سامان و کنه کاران تا تو از انجا که در نخل امید داریم که شکر قیاس حال را
 بیای عفو و طهارت و از تنگنای رادی قهر و طوط را را اجابه با جفا
 در آری و آشت عتاب التمول و نهایت التمول سؤال منقول است

معنی سوال کرده شده و در بعضی نسخ غایت السؤال واقع شده و سؤال تضمین
و سکون همزه بر معنی سؤال است که آنرا قود قدا و قوت شواک و شواک
مثل خبر که معنی مجوز و اکل می باشد که است یعنی قوتی ختمای مطلوب و خواسته شده و
نهایت اموال امید داشته شده و غرض آنست که بالا تر از تو مطلوب امید نیست
و تمام طالب بجناب کبریا می نویسد یعنی است چه فوق هر مطلب و مطلوبی
است و بجناب کبریا می خدای که غایت الغایانست پایان رسد یعنی
باز در مرتبه نفسی عقلی بقال شیتیک از ترجیع زمام است یعنی هر آنچه
که شد و عقل می خرد و منع است و از آنچه نفس نا طاقه نهانیه را عقل گویند که
منع اندر حبش را و اجماع از کتاب باور را و معنی است آنکه در اینجا در است
و عقل معنی جل و رسا نیست هیچ آن عقل بضم عین که می فریخ قاذضه آن
بمثبت اضافه شده به خواهد بود به شیت یعنی آنجا و از من این محار را نفس سکن
شد که دم آنها را بجل و رسا آن را داده تو غرض از چهار نفوذ است بجناب
مقدس باری و رضاداد و بقضای مثبت و در داده او در هر کاری بر وفق
مثبت هر در کارش که عین لطف حساست درباره مانند کان بود
تا تو از اسباب آن لذت بده و آنجا و قوتی در شیت و رحمت و از آفتاب
و عجا و نفع همزه جمع غیا است بکسر عین و سکون یا میخ بار و نه آن بند و نفع
بیانیه و در معنی دفع است و با در جوشک بنوازد و که با سببی و میخ و در

با استعانت باشد یعنی این برای کنایان نیست دفع عقوبت آنها نمودن و اکل
بجیب رحمت و رافت تو و امید دارم که عقوبت نتوانی مرا بعد از این بر آنها
با اینکه دفع نمودم آنها را و دور گردانیدم از خود عازم که من بعد از کتاب
آنها تمام استعانت و رحمت و رافت و در بناری که در رب و نه
آموای که لَقَدْ عَلَّمْتَنَا اِلٰی جَانِبِ كُفْرِكَ اهری جمع هر است بمعنی میل
میشتهیات و خواسته های و کل نفع را و سکون کاف بمعنی واکند شدن
چنانچه که شد و مضطرب که کند و لطف امر است که مقرب بطاعت
و بعد از نصیحت بوده پس بگفت مطلق مهربان و رحمت را گویند و اینجا
این مراد است یعنی در این خواسته های که را کند و نیست و آنکه آنهم
ببزرگی لطف تو تا آنجا که لطف و رحمت تو است باز داری مرا از هر روی آنها
و با داری بجناب بنده کی و طاعت خود که موجب افزاری و بنا می شود
و در بنات و در است علیه است فَاَجْعَلِ الْاَلَمَّ صَبَاحًا و آنرا لَا اَعْلٰی لَهَا
اَلْهَدٰی رَا اِسْلَامًا فی الدین و الله ثابا فاضحه متعلق است به شرطه استفاد
از فقرات بقدر جعل عین که در اندن و صبحی مفعول فاعله آن اعلی ظرف لغو
و متعلق است باز لا و باء و الضمیه الهمدی باء ملاست و صاحب است
محل حال واقع است از فاعل باز لا و اضافه ضمایه هدی اضافه شده به است
به شیت و در معنی دفع است و با در جوشک بنوازد و که با سببی و میخ و در

بآن علی سبل تخیل باشد و بی معنی راه نمائی است و استلزام فی التبع و اندک عطف
 بر ضیاء الهدی و مراد از سلامت در دین و دنیا عدم اتباع شیطان و سروری
 آن و دفع مصائب و محن در دفع مخاوف و تفتت باشد یعنی هرگاه در جهنم است بکبریا
 بار خدا یا این صیاح مراد از دایره بمن بار و دشمنانی راه نمائی و سلامت در دین
 و دنیا نشسته فرموده صیاح و حصول صیاح را بجهت اشتراق و ضمیر آن در ماضی است
 در آن زمان نزول نازی از علو و استعاره نموده نزول را از برای آن موجب
 این استعاره یعنی استعاره نزول از برای حصول که استعاره مصدر از برای
 مصدر استعاره نازل که اسم فاعل است نموده از برای حاصل این که استعاره
 را به موجب بنامند و میزنند و در که استعاره نزول را بصیاح بطریق تخریق علی باشد
 ظرفیت و مراد از آن نزول ملاکه باشد در آن و نمائی جهت من کید الهدی
 و و قایم من جزو یات الهودی جنبه سیر و قایم کبر و مصدر است بمعنی فاعل
 نکا پذیرنده است و مراد یات بمعنی حملکات و به موجب الملک و ضایفه آن
 بهوی اضافه باشد یعنی و بگردان شب مرا سیری از گردنمان و نکا پذیرنده
 از ملک کند مای همس با سیر واری آن شب سیر و فروری از اقی کر است
 تکمیل است طالع کشته فوز بجای از حملکات روزی که در وقت کات قادر
 علی ناکا پس درستی که توفیق در برخواهی توفیق الملک من تشارع عطا
 مفرغ و میدی پادشاهی را و هر که میخواهی و تفرغ الملک من تشارع مگیری
 ان شاء الله

پادشاهی را از هر که میخواهی و تفرغ من تشارع و تفرغ من تشارع
 و خدا میدی هر که را میخواهی بیدار آنچه انک علی کل شیء قدیر قدرت
 تو است خبر بگو که تو بر هر چیزی توانائی توفیق اللیل فی النهار و توفیق النهار فی
 اللیل در میان روزی شب را و عقب روز و در میان روزی روز را و عقب شب
 روز و معانی مختلفه بملاج لیل در نهار و بملاج نهار در لیل و اقوال صادره از آن
 موجب لبط عام و طول کلام است و تخریج النبی من الکیت و تخریج الکیت
 من النبی و هر دو بیان داری من را از که فرمودن میآوردی کافر از من
 علی بعض القایس و تفرغ من تشارع یعنی خیار و روزی میدی هر کس را
 میخواهی بی اندزه و دشمنانی بحاسبه و بازخواستی سنجانک اللهم و تخریج
 سبحان علی اختلاف الاقوال با بعد از است مثل غفران یا اسم مصدر
 بمعنی اسم تسبیح قایم مقام تسبیح بمعنی ترنم نیست تسبیح بمعنی سبحان الله گفتن
 با علم مصدر بمعنی علم تسبیح و قایم مقام تسبیح بمعنی ترنم نیست و هر تقدیر
 حملش فعل محذوف است که مفعول مطلق از آن واقع شده و تقدیر سنجانک
 سبحان بر دو قول اول و سنجانک سبحان بر قول اخیر بعد از فعل و کات
 مفعول مطلق مقام آن اضافه نموده اند مفعول استعمال غالباً با اضافه
 میآید از جمله دلالت بر ذاتی که در مقام تزیین و تعظیم او است و او در
 محکم حال است تقدیر و ان تلبس محکم با عطفه است تقدیر محذوفی از

استاد علی بن ابی طالب علیه السلام
که به مناسبت خود
کمی عمارت کرده اند و در آنجا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۷۲

از انکه از کسی که
دانش فانی را از آن
نفسی که از آن
از انکه از کسی که
دانش فانی را از آن
نفسی که از آن

[illegible][illegible]

عَلَى الْوُفَاءِ مِنْ أَعْضَانِ الطُّوبَى مَنَالَكَ فَازَالِ الْعَالَمُونَ وَخَرَّ الظَّالِمُونَ وَإِنْ مَثَلَ ذَلِكَ
فَلْيَعْمَلِ الْعَالَمُونَ دَانَ فِي ذَلِكَ الْكِتَابِ فَلْيَتَأَمَّرُوا بِمَا فِيهِ

بدان ای سایل از نقطه اصل و فرع اینکه حضرت تکلیف با جدی فرموده
مکرمین و طاقه ان فاصل و فرع دین در معالم و زمان حول اراده خداوندی طاعت
سپرده و خلق مرئی را چنان بدان مثل خلق نفس خود که از مقام نطفه ذکران بوده اما
که لا مالا نهایتها از برای خود عمل خداوند بوده و بیعتن شامعه کن که مقام اول توفیق و مقام
ثانی است بلکه مقصود بالذات از خلقت نطفه علقه است و همچنین الی مالا نهایتها در مقامی که
رب العزیز مقرر فرموده و دلیل بر این ظن مقدور است که محل غیبات قدر است حال که
در آن نقطه حقیقت را در کل شیئی نمودی حکم دین را هم چنان یقین کن که یوم نطفه دین در ایام
اول بدیع ادم نموده که اهل ان زمان حق واقع در مقام نطفه بصفت واقع بوده اند
و همین قسم نفس دین و اهل ان بقدرت الله ترنیه نموده اند تا یوم ظهور حقیقه محمد ص و الله
که مقام دین و اهل ان بمقام فکون الحاقه انشأناه خلقا اخر بوده و تبارک الله احسن الخالقین
و از این جهت است شیخ شریع و ملل لاجل آنکه تکلیفی که بیوم نطفه بوده همراه بیوم مقصود
محض ظلم است و بعد از آن که تکلیف بمقام خلق الحیه تعلی گرفت بعلة آنکه تبدیلی از برای او
مقرر نشده این شریعت معتدله هم نسخ خواهد شد بل جلال محمد لال الیوم القیمه و
حرام محمد ص و والد حرام الیوم القیمه و بعد از آنکه نطفه دین و اهل ان بمقام خلق انشأست
رسید خداوند عالم ایشانرا تکلیف با و امر دین مین فرموده و تا بلیغ مشر توحید رسید
حفظ دین و اهل ان را بجهاد و نفس مقدس فرموده و بعد از آنکه اهل دین بایل شیه طبع
رسیده غیبت از برای حجت امر فرموده و خلافت را حکم با اتباع حجت خود فرموده تا آنکه بمقام
نفس ترنیه بمقام علم و اجتهاد و از برای ایشان حاصل شود و در عرض ده مائنه اخلاص و مایه
فرقه محقه مقرر داشته تا آنکه کل از خوف خداوند و حکم دین بجا آید و اما حقیقه بمقام
علی مستغنی از اتباع دیگری شوند تا آنکه قابل بیوم طبع ترنیه از طرف مشرق نفس کلام
امین گویند و شوند و در این ایام غیر غلبین را بنشینای نازل از حکم دین مین دور فرموده

لاجل

لاجل آنکه اهل غیر مشر توحید که مقصود بالذات ممکنات از دوازه فائزین خارج شوند
اگر کسی عمل کرده باشد بدین حضرت رسول ص و آل و کدر منهای
مقام عمل و اقرار بولایت اهل بیت عصم سلام الله علیهم اوده باشد و لیکن اگر
از حکم حسین بن روح رحمه الله علیه که یک از و کلا و ایام مقصود بوده نموده باشد شک
که علمای آن کلا بمناسبت لاجل آنکه ترنیه کل این احوال طاعت خداوند از
اقرار با و نماید و غیبت از عمل صدی در هیچ زمان مگر آنکه اطاعت اراده و حکم خداوند
در ان زمان عمل نماید و بعد از آنکه عالم بر شی از حکم حقیقت شادی بداند که حکم
خداوندی در مهران اظهر من الشمس است واحد بر خداوند عالم جل عزه المتعالی
حقی نیست بعد از آنکه در ایام غیبت اخلاص بنشینای رسیده و توابع و توابع
مشر توحید تردید کشنده و غیبت است بر مقام رحمت خداوند عالم که از غایت
خود عبید بر با حجت و اقیه متخلف و اظهار فرماید تا آنکه سبیل اخلاص فائز بنقطه
و حد برساند و همین قسم که اهل ان از عالم جسم رقی نموده به همین قسم اثبات
خداوندی هم از مقام حد بلا نهایت ترنیه نموده و فیض است که حق ان عبید و ظا
عقول که مقامات معرفت و تجرید است بود میباشد و از آنجائی که قصد یقین
امر بر اغلب ناس محب بوده این مقامات عظیمه را بمقام جد کلان فرموده
پیشانی که احدی قادر بر شکال ان نباشد و حدی از برای ان قرار نداده اند
تا آنکه بر کل موجودات خجسته مثل شمس و وسط السماء باشد چه بسیار عجب
صنع حضرت رب العزیز و چه بسیار نام است قدرت او که در محبوسه اخلاص
دین عبید را از اعجیب منخف فرموده و لسان او را با بانی مفتوح فرموده تا

منها

که احدی قبل از آن سیف مثل آن نکرده و در هر چه بخواد و هر وقت
تکلم بنماید بلا مثل و مستطرد بگوید و اندک سکون ظم از شدت تشابه آن بنگا
الله احدی فوق نمینماید و بنیست حکم آن مثل ایات قرآن بلا باقی است
که حجت دارد بر کل اهل الارض و تا حال آنچه که در کتاب عدل مشاهده شد
چهارده هزار آیه مشتمل است و یک آیه در حجت کفایت میکند اهل این
لاجل آنکه بفطرت محض من فضل الله از خراب غیب جاری شده و عجیب
مردم را لاجل آنکه بعد از نزول کتاب الله در مجموع اهل فضاخه و در سال
اذعان نکرد و بعضی شایعین الاولین و بعضی مثل کلمات الاعجمیه و بعضی
الاولین میگفتند اینها اخر الامر مشاهده عجز نموده اعتراف نمودند ای
حقیقه اعمال سنده چهارده باب است و کل ایات آن دو بیست و چهار آیه
میباشد بر کل علای عرب و عجم عرض کن بحق خداوندی که حق است که اگر
جمع اهل ارض جمع شوند بمثل یک باب آن نمی توانند آورد چنانچه از تعجب
این امر الی الان بحق خداوندی که عالم است بکل شیء یک آیه از احدی
ندیده ام و از خبری که بعد کل ایات را نموده پس حدیث خواستم بگویند
که بیاورد و منتهی و محال است و اگر کسی هم کلماتی ترکیب نماید کلماتی
ندان که از فطرت الله تواند تکلم نماید و آنچه آورده میشود بجهن است
می تواند که مقابل با این امر نماید که مثل صاحب این کتاب قدرتی در او

که در جمع

که در جمع عرض خود اگر بخواند غیر از ایات تکلم نماید در هر امر تواند و عجزی
و اگر کسی بگوید که حجت امام هم دارای جمع ایات باید باشد و لیکن یک آیه دارد
که کل ایات نزد او معدوم است و اگر آیتان مثل این نکند حجت آن تمام
بلی اگر حجت آن از غیر ایات بوده فرض بود بر آن که هر کس بجهن بخواند آیتان
نماید و لیکن حال که حجت آن بهین بر کل ایات حجتا است فرض بر آن نیست
و حجت آن بالغ است بر کل چنانچه نازل فرموده ان آیه من انزلنا الذکر
فی ذلک الکتاب تعدل فی کتاب الله ایات التیسیر و ما من بعد ذلک کل
الخلق من حجج الله لیسئلون و اگر فایلی بگوید این حجت صفت از خود است مردود است
بمثل آنچه در قرآن گفته میشود الحروف الحروف و هرگاه کاذبی بگوید در بعضی
از ایات خلاف قواعد قوم است اثبات بملک ایات هیچ فاعله الهیه
مثل ایات قرآن جاری گشته بغير این کذب شایع است و عدم علم کاتبین
و اگر جمع علماء بخوانند یک حرف سخن و دو حرف بدون ربط پیدا نمایند بر
قواعد کتاب الله و قوم مراینه قادر خواهند بود بلی بلی که مثل قواعد
باشد و عادات ثابت میکند و گاهی است چنان بلی بلی واحد کل را قلم
بغیرتکم و ادخال النار بشیرکم ثم کوفوا حجاره حجتین مضمون بهین آیه از برای اهل
سنت و محمد کافیه است بدوام قدره الله و سوجه خداوند عالم
متخلف از برای حفظ دین حجت خود فرموده و حجت های طایفه و بر این فاطمه و علی و
جاری فرموده که در این حجتین نشود قائم و در این آیه حجت نزد احدی تعلیم نکردیم
بل ای صوف بوده در مثل این آیه و تا حال مشاهده شد که کبیری در عجم نشو
نما نماید و ممکن نیست بعد از آن که قدرتی داشته باشد باین نوع از کلمات بلغای

و

از قضا و حکمای ز عرفا اظهار عجز و عدم علم بطوایر مخفی آنها نموده اند و حال آنکه
حروف ۲۹ گانه بیدار علمای بوده و هست و این منبع بدیع برید احدی جاری نشده
و ممکن نیست هرگاه عالمی قلم دست گرفت و بدون اخذ از کتاب الله بر فطرت
ایمانی نوشت ظاهر میشود که امر بغایب عظیم و صعب است و در حق احدی ممکن نیست
استماع از الله و از آنجا که قدرت کامله خداوندی نام است سوای بن آیه
عظما و حجه گیری و شئون لامونیه عظیمه صاحب این نفس عطا فرموده که هر ذی
روحی یقین نماید که این آیات بفرادین خداوندی در احدی ممکن نیست
مثل آنکه در عرض ۱۲ ساعه بکصفی محکم بلا فاصل از قلم او جاری میکرد و کدام
حجت از این عظیم تر است که انسان بمقام روح مناجات که مقدماتش با محجوب است
رسیده باشد چنانچه مقامی در امکان عالیشان تصور نیست چنانچه حضرت
صادق علیه السلام در مصباح الشریعه بیان صریح فرموده اند و الی الان از
احدی از حکما و علما این مقال بنمایه ظاهر نشده هرگاه شده بود لابد بود
صحیفه از ایشان مانده باشد و غیر از اهل عصمت مدعی این مقال احدی
نشده چنانچه مؤلف حق یقین اعظم بحجّه الاله تعالی سلام الله علیه با کلمات
ایشان نوشته و در حق صحیفه سجاده ویر کل علما از بوسه اهل بیت گفته اند و شاهد
صحف سماویه نوشته اند چگونه در حق صحیفه سجاده اثبات ولایه حق را
کل بنمایند و در این صحیفه معدوده که امر از عالم حد و موارای و رسید
توقف بنمایند فاعوذ بالله من خطوات الشیطان فانه کان لایان عدّه
مبین و هرگاه ذی علی نظر بواقع کند میداند که چه قدر امر صعب است مقاماتی که
از فوق عالم عقول است اقرب از لم بصر بعالم الفاظ که جداست و دردن

بمکه

باملاحظه ترتیب در باطن و ظاهر میداند که چه قدر امر عظیم است بحسب خداوندی
که فراتر از حضرت رسول ص نازل فرموده که بک مناجات با خداوند باوصاف
ظاهر و تربیب و افعیه اعظم از کل علوم و اکرم از کل طاعات است لیسما و فیکه
مقامات عالیه را بکلمات بدیهه ظاهر نماید و هر که تنبع در صحف های این کتاب
نموده میداند که مقام الفاظی از ملامت غیوب بعالم ظهور آورده که در هیچک از آثار
ماوریه نیست و توهم نماید که میگویم این دشواری و اعظم است نه چنین است بحسب خداوندی که
الله را بولایه مطلقه خود ظاهر فرموده که وجود و صفات من و کلمات از لسان و قلم من جاری
شده و باذن الله خواهد شد معادل بکرم از اهل عصمت علیهم السلام نخواهد شد لاجل آنکه
ایشان در موارد مشیت الله سکنا نموده اند و مساوی ایشان در اثر فعل ایشان ملکوت دارند و این اهل
من بدلائل تناول و سبحان الله عما یصفون و ثانی از شئون مقامات قدر سپهران است که در خطبات
با علی کلمات اهل فصاحت و بیان از قلم اسفند کلشی از بد او جاری گشته و هرگاه کل صحف با این مقام
بک خطبه از انچه ظاهر گشته بود کافیه بود کل را و حال آنکه کلی بنمید و میداند که علما
بعد از ملاحظه کتب و تفکر مباحثه متنها بک خطبه انشا میکنند



